

بازخوانی جنبش‌های فرمیستی سوسیالیستی

سعید رهنما



ادوارد برنشتاین و کارل کائوتسکی، ۱۹۱۰

در مجموعه مقالات قبلی که در سایت *نقد اقتصاد سیاسی* و نهایتاً در کتاب *بازخوانی انقلاب‌های قرن بیستم*^۱ منتشر شد، تجربه‌ها و درس‌های انقلاب‌های سوسیالیستی و دلایل شکست نهایی جریانات انقلابی در نیل به سوسیالیسم، به‌رغم دستاوردهای مهم، مورد بررسی قرار گرفت. امید است که در مجموعه‌ی حاضر که نخستین قسمت از بخش اول آن را می‌خوانید، جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی، که عمدتاً در قالب احزاب سوسیال‌دموکرات و کارگری عمل کرده‌اند، و دلایل شکست آن‌ها در نیل به سوسیالیسم، به‌رغم پاره‌ای دستاوردها، مورد بررسی انتقادی و بازخوانی قرار گیرد.

این مجموعه در دو بخش تنظیم شده است. در بخش اول ظهور رفرمیسم در جنبش سوسیالیستی مارکسی و نظریات پایه‌گذاران این دیدگاه، از جمله ادوارد برنشتاین، خوانشی از انگلس، کارل کائوتسکی، هیلفردینگ و مارکسیست‌های اتریشی، منشویک‌ها، و خوانشی از گرامشی، و دلایل و عوامل کلی ظهور و افول احزاب

ان.ک.

سعید رهنما، بازخوانی انقلاب‌های قرن بیستم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۹۷

همچنین:

سعید رهنما، درآمدی بر انقلاب‌های قرن بیستم

، انقلاب‌های روسیه

، انقلاب ۱۹۱۸ آلمان

، انقلاب کوبا و فیدل کاسترو

، انقلاب‌های چین

، انقلاب ویتنام

، انقلاب نیکاراگوئه

، درس‌های انقلاب‌های دوم

سوسیال‌دموکرات تشریح می‌شوند. در بخش دوم بررسی‌های موردی از احزاب سوسیال‌دموکرات و کارگری اروپایی، از جمله آلمان، هلند، فرانسه، اتریش، و سوئد ارائه خواهد شد.

احزاب سوسیال‌دموکرات اروپا که در آغاز عمدتاً بر پایه درکی مارکسی از تحول اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی با هدف استقرار سوسیالیسم، با استراتژی رفرمیستی و نه انقلابی پایه‌ریزی شدند، در طول زمان و در برخورد با شرایط عینی متفاوت از آنچه که تصور می‌کردند، از هدف سوسیالیسم دور افتادند و به تدریج سیاست‌های لیبرالی و حتی نولیبرالی را در پیش گرفتند. بررسی دلایل چگونگی شکل‌گیری اولیه‌ی جریان‌ات رفرمیست و دلایلی که به تجدیدنظر طلبی آن‌ها در پاره‌ای از بنیان‌های مارکسی و رد استراتژی انقلابی انجامید، و نیز دلایلی که دور افتادن آن‌ها از رفرمیسم سوسیالیستی را رقم زد، بسیار پیچیده است. البته از دیدگاه سنتی چپ، پیچیدگی‌چندانی در این کار نیست، چرا که بر اساس آن دید، عده‌ای «فرصت‌طلب»، «مرتد»، «سازشکار»، «خیانت‌کار» و «ضدانقلابی» جنبش کارگری را به انحراف کشاندند، و سرانجام به خدمت بورژوازی درآمدند و شکست خوردند. اما واقعیت به این سادگی‌ها نیست. مطالعه‌ی دقیق تحولات و تغییرشرایط عینی اقتصادی، سیاسی، و ترکیب طبقاتی که رهبران این جریان‌ات با آن‌ها مواجه شدند، و البته خطاهای جدی خود آن‌ها در این فرایند طولانی، نشان از پیچیدگی‌های بسیاری در این روند دارد. واضح است که بررسی همه‌جانبه‌ی این شرایط در کشورهای مختلف اروپایی در پهنه‌ی زمانی بیش از یک قرن از عهده‌ی این مجموعه خارج است، اما سعی بر این است که با اتکا به اسناد و نوشته‌های مختلف تاریخی، و نه فقط تاریخ رسمی احزاب، به مهم‌ترین جنبه‌های مسئله پرداخته شود.

در آغاز بی‌مناسبت نیست که به تناقض‌ها و پارادوکس بزرگی که رفرمیست‌ها در مقایسه با انقلابیون با آن مواجه بودند، اشاره کرد. در تصور انقلابیون عملاً تناقضی وجود نداشت: این که سرمایه‌داری به سبب تضادهای ساختاری و استثمار طبقه‌ی کارگر که اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می‌دهد، گورکن‌های خود را می‌پروراند، و سقوط قریب‌الوقوع‌اش از طریق یک انقلاب سیاسی تسریع می‌گردد، و یک نظام سوسیالیستی تمام‌عیار جای آن را می‌گیرد. در این جا کاری به واقعی و عملی بودن این تصور انقلابیون نداریم. اما برای رفرمیست‌ها تناقض ذهنی بسیار جدی بود: یعنی این باور که سقوط سرمایه‌داری نه قریب‌الوقوع بلکه فرایندی بسیار طولانی است، و باید به تدریج از طریق تحمیل اصلاحات، از آن گذر کرد و به سوی سوسیالیسم پیشروی نمود. همین مسئله‌ی تدریجی بودن و نه تصور برچیدن و حذف سریع تمامی نظام سرمایه‌داری، تناقض ذهنی بسیار جدی را در خود نهفته داشته؛ یعنی این که از یک سو سرمایه‌داری ادامه دارد و از سوی دیگر آنچه که هست باید به چیز دیگری تبدیل شود. یعنی به قولی این نظام هم سرمایه‌داری باشد و هم سوسیالیستی؛ چه‌گونه چنین امری عملی است، و چه‌گونه می‌توان این تناقض را حل کرد؟ پاسخ به این پارادوکس که از آغاز نظریه‌پردازان رفرمیست به آن واقف بودند، جنبه‌های مختلفی دارد که به آن‌ها پرداخته خواهد شد.

تاریخ سوسیالیسم لحظات مهمی را پشت سر گذاشته که یکی از حساس‌ترین و سؤال‌برانگیزترین آن‌ها لحظه‌ای است که در دومین کشور صنعتی پیشرفته‌ی جهان، آلمان، به دنبال شکست در جنگ جهانی اول و انقلاب ۱۹۱۸، قدرت دولتی به دست سوسیالیست‌ها می‌افتد. یک دهه بعد نیز سرمایه‌داری جهانی با بزرگ‌ترین بحران سراسری خود در معرض فروپاشی قرار می‌گیرد، و در هیچ یک از این دو مورد سوسیالیست‌ها نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، و سرمایه‌داری به حیات خود ادامه

می‌دهد، و قدرت جهانی خود را گسترش می‌دهد. این رویدادها را چه گونه می‌توان توضیح داد؟

نکته‌ی آخر این‌که، به نظر من لازم است بین مفهوم و ایده‌ی سوسیال‌دموکراسی به‌عنوان استراتژی رفرمیستی سوسیالیستی، و آنچه که تحت این عنوان در کشورهای مختلف در عمل تجربه شد، و به دلایلی که در این مجموعه مقالات طرح خواهد شد از هدف اصلی خود منحرف گشت، تفاوت قائل شویم. روال معمول در میان مخالفان رفرمیسم سوسیالیستی و طرفداران انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی این بوده که با اشاره به شکست‌ها و انحرافات احزاب سوسیال‌دموکرات در کشورهایی چون آلمان، سوئد و امثال آن، کلیت مفهوم سوسیال‌دموکراسی را رد کنند. این شیوه به همان اندازه نادرست است که طرفداران رفرمیسم سوسیالیستی و مخالفین انقلاب‌های بلاواسطه‌ی سوسیالیستی با اشاره به تجربه‌ی کره شمالی و خاندان کیم، و یا آنچه که بر سر شوروی یا چین رفت، کلیت مفهوم و ایده‌ی سوسیالیسم/کمونیسم را زیر سؤال برند. مسئله‌ی اساسی این است که هر دو استراتژی رفرمیستی و انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی در عمل شکست خورده‌اند، اما ایده و مفهوم هر یک از آن‌ها پا برجاست، و طرفداران جست‌وجوگر هر دو دسته با درس‌گیری از تجارب گذشته به دنبال رهیافتی برای نیل به هدف آرمانی خود، یعنی سوسیالیسم، اند. جالب آن‌که جمع روزافزونی از هر دو دسته ندای «سوسیالیسم دموکراتیک» سر می‌دهند. با این تفاوت که پاره‌ای بی‌توجه به این واقعیت‌اند که در دوران سرمایه‌داری هیچ نوع سوسیالیسمی، چه دموکراتیک و چه غیر آن، ممکن نیست، و سوسیالیسم دموکراتیک همان‌طور که در نوشته‌های مربوط به انقلاب‌ها اشاره کردم، هدف‌گذار از سرمایه‌داری است، و برای نیل به آن باید از یک فاز تدارکاتی در دوران سرمایه‌داری عبور کرد، و من برای چنین فازی از مفهوم «سوسیال‌دموکراسی رادیکال» استفاده کردم، و شاید «جهت‌گیری سوسیالیسم دموکراتیک» عنوان بهتری برای آن فاز باشد.

بخش اول: رفرمیسم؛ پیش فرض ها و واقعیت ها

تعریف لغت‌نامه‌ای «رفرمیسم» عبارت از دیدگاهی سیاسی است که به‌جای تلاش برای براندازی نظام موجود و استقرار نظامی متفاوت، خواستار ایجاد تغییرات و اصلاحات تدریجی برای بهبود نظام موجود است. این تعریف در مورد جریان‌ات و احزاب لیبرال‌دموکرات و پاره‌ای جریان‌ات جنبش کارگری که به‌دنبال استقرار سوسیالیسم نیستند، صادق است، اما در مورد جریان‌ات و احزاب وابسته به جنبش سوسیالیستی، لاقلاً از نظر تاریخی صادق نیست. از این‌رو کاربرد مفهوم رفرمیسم، که در فارسی اصلاح‌طلبی خوانده می‌شود، برای هر دو جریان گمراه‌کننده است، به‌ویژه آنکه این مفهوم در ایران معاصر آغشته به مسائل دیگری نیز شده و به بخشی از جریان‌ات سهمیم در قدرت اطلاق می‌شود، که هیچ‌یک از این دو تعریف بالا شامل حال‌شان نمی‌گردد.

در غرب، پاره‌ای مارکسیست‌ها، از جمله رالف میلی‌باند، بین طرفداران اصلاح اجتماعی (social reform) که خواهان بهبود و حفظ نظام سرمایه‌داری‌اند، و طرفداران استراتژی رفرمیستی (reformist strategy) که خواهان گذار تدریجی از سرمایه‌داری‌اند، تفکیک قائل می‌شود.^۱ برای گروه اول، رفرم هدف نهایی، و برای گروه دوم گامی در جهت پیش‌روی به‌سوی سوسیالیسم است. از یک دیدگاه این دو گرایش حتی کاملاً با هم متضادند. گرایش اول اگر خواستار اصلاحاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد، آن‌را به‌خاطر جلوگیری از سوسیالیسم لازم می‌بیند. موارد متعددی در تاریخ، از زمان بیسمارک به این سو، و به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، این نظر را تأیید می‌کند. البته لازمست بین قصد اصلاح‌طلبان سرمایه‌داری و تأثیرات متفاوت چنین اصلاحاتی بر تحول جامعه و نیروی کار تفاوت قائل شد. این نظر را حتی در

^۱ Ralph Miliband, *Marxism and Politics*, (۱۹۷۷), Oxford University Press, p. ۱۵۵.

مانیفست کمونیست هم می‌بینیم. در آن‌جا می‌خوانیم که «بخشی از بورژوازی مشتاق است که نارضایتی‌های اجتماعی را چاره‌جویی نماید تا هستی جامعه‌ی بورژوازی استمرار داشته باشد.»^۱ (در این‌جا کاری به برخورد پرمسئله‌ی این بخش از مانیفست نداریم که هر تلاشی برای بهبود وضع کارگران را تحت لوای «سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی» رد می‌کند، از جمله اشاره می‌شود به «...نیکوکاران، انسان دوست‌ها، و منادیان بهسازی شرایط زندگی طبقه کارگر، بنیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، بنیان انجمن‌های اعتدال‌طلب، و مصلحین دروغین از بدترین قماش...». چون با این حساب برای نیل به سوسیالیسم آیا بهتر آن است که در جهت بهتر شدن وضع طبقه کارگر در دوران سرمایه‌داری هیچ تلاشی نشود؟! تاکید نوشته‌ی حاضر ارزیابی کارنامه‌ی نظری و عملی طرفداران استراتژی‌های رفرمیستی در گذار به سوسیالیسم است.

هیچ‌یک از پیروان مارکس در دیدگاه انقلابی او و این که مارکس خواستار براندازی نظام سرمایه‌داری و استقرار نظام سوسیالیستی از طریق یک انقلاب اجتماعی بود، کوچک‌ترین تردید و اختلافی نداشتند. اما آن‌چه که از همان آغاز اختلافات را دامن زد، مسئله‌ی استراتژی و چگونگی پیشبرد این انقلاب و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود. از همان آغاز بود که در جنبش سوسیالیستی، دو اردوی «انقلابی» و «رفرمیستی» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، و هر یک با اتکا به بخشی از گفته‌های مارکس و انگلس در مقاطع مختلف، استراتژی مورد نظر خود را برحق دانسته، و دیگری را یا به سازشکاری و یا به ماجراجویی متهم کردند. دیدگاه «انقلابی» خواستار

^۱ مانیفست کمونیست، "سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی". در ترجمه‌ی فارسی این جمله و نقل قول بعدی آن تغییر مختصری داده شده، و برای معادل فارسی چند واژه از اصل آلمانی از دوست عزیز کمال خسروی کمک گرفتیم.

براندازی بلافاصله‌ی کل نظام سرمایه‌داری از طریق یک انقلاب سیاسی قهرآمیز و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، و دیدگاه «رفرمیستی» به شکل مسالمت‌آمیز خواهان گذار تدریجی به سوسیالیسم با توسل به نهادهای پارلمانی و قانونی بود.

نکته‌ی قابل توجه این است که هر دو دیدگاه در آثار مارکس و در مواضع سیاسی که در مقاطع مختلف اتخاذ می‌کرد وجود دارد، که در [جای دیگر](#) به تفصیل به آن‌ها پرداخته‌ام.^۱ برای نمونه، مارکس در مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه که یکسال بعد از انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ نوشته شده، یا هجدهم برومر لئوی بناپارت که یکسال بعد از آن به‌هنگام کودتای بناپارت نوشته شده، نیز در جنگ داخلی در فرانسه که بعد از کمون پاریس ۱۸۷۱ نوشته شده، و نامه‌های متعددش به کوگلمان و لیبکنخت (پدر) درباره‌ی کمون، و همچنین در پیشگفتار چاپ دوم آلمانی مانیفست کمونیست در ۱۸۷۲، نه تنها تأکید بر انقلاب است، بلکه با تحلیل شکست هر دو انقلاب ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه، تأکیدهای شدید و قاطع تری بر عمل انقلابی و ضرورت «خرد کردن» دستگاه دولتی وجود دارد. اما از سوی دیگر در سال ۱۸۷۲ در سخنرانی در آمستردام پس از کنگره‌ی بین‌الملل اول در لاهه امکان این که در پاره‌ای کشورهای دموکراتیک کارگران می‌توانند به شکل مسالمت‌آمیز به هدف‌های خود برسند، طرح می‌شود. باز در ۱۸۷۸ در «بحث پارلمانی درباره‌ی قانون ضد سوسیالیستی» مارکس اشاره می‌کند که اگر در انگلیس، یا در ایالات متحده طبقه‌ی کارگر در شرایطی باشد که بتواند در پارلمان و در کنگره اکثریت را به دست آورد، می‌تواند از طرق قانونی خود را از قید قوانین و نهادهایی که مانع توسعه‌ی آن شده رها سازد. یا در ۱۸۸۰ مارکس در نامه‌ای به‌هایندمان (پایه‌گذار اولین حزب سوسیالیست انگلستان) می‌نویسد که طبقه‌ی کارگر انگلیس نمی‌داند چه گونه از قدرت خود و از آزادی‌ها، که هر دو را قانوناً در اختیار

داری-و-AC%۲۸۰%E۲۸۰%سرمایه/۲۰۱۳/۰۴/۰۳/ <https://pecritique.com/>^۱

لی-گذار-از-آن-و-پاس AC%۲۸۰% مسئله

دارد، استفاده کند. مورد بسیار جالب دیگر برخورد مارکس با رهبران شاخه‌ی مارکسیستی و انقلابی سوسیالیسم فرانسوی و رهبران حزب کارگر فرانسه، ژول گد، و پل لافارگ (داماد مارکس) به‌هنگام تدوین برنامه‌ی حزب کارگر در ۱۸۸۰ است. مارکس برخورد این دو را به‌خاطر عدم درک اهمیت مبارزات رفرمیستی محکوم کرد. در پیش‌گفتار همین برنامه که توسط مارکس دیکته شده بود، از جمله می‌خوانیم که «پرولتاریا از تمام وسایل در دسترسش از جمله رأی همگانی [استفاده می‌کند] و آن را از آن‌چه که تاکنون ابزاری برای فریبکاری بوده، به ابزاری برای رهایی مبدل می‌سازد.» مثال بسیار مهم دیگر نامه‌ی مارکس به دو ملا نیو ون هویس، سوسیالیست هلندی در سال ۱۸۸۱ است که در آن برخلاف مواضع قبلی‌اش، کمون پاریس را «شورش یک شهر در شرایط استثنایی» می‌نامد و از جمله می‌گوید، «اکثریت کمون به‌هیچ‌وجه سوسیالیست نبودند و نمی‌توانستند باشند. اما با ذره‌ای عقل سلیم کمون می‌توانست با ورسای به یک سازش که به نفع تمامی مردم بود برسد — تنها چیزی که در آن زمان قابل دسترسی بود...» انگلس نیز، همان‌طور که بعداً اشاره خواهد شد، در اواخر عمر نظرهای متفاوتی را در مورد انقلاب‌ها طرح کرد.

در طول نزدیک به دو قرن، اختلافات درون جنبش سوسیالیستی در زمینه استراتژی انقلابی یا رفرمیستی ادامه یافت. جریانات و انقلابیون رادیکال تحت تأثیر کمون پاریس و به‌دنبال انقلاب اکتبر روسیه، تحت لوای احزاب کمونیستی به مبارزه ادامه دادند و در موارد متعددی از طریق انقلاب‌های سیاسی قدرت دولتی را کسب کردند. جریانات و احزاب رفرمیست نیز تحت لوای احزاب سوسیال‌دموکرات و در مواردی احزاب کارگر به فعالیت ادامه دادند و دولت تشکیل دادند، یا در دولت‌های ائتلافی سیاست‌های خود را پی‌گیری کردند. هر دو جریان در عمل، شکاف عمیق مابین دوگانه‌ی رؤیا و واقعیت را از نزدیک تجربه کردند، ناچار به تعدیل سیاست‌های اولیه خود شدند، و سرانجام به‌رغم دستاوردهای مهم، شکست خوردند و [به خطا] سوسیالیسم

را کنار گذاشتند. واقعیت این بود که نه انقلاب بدون اصلاحات تدریجی می‌توانست موفق شود، و نه اصلاحات بدون رادیکالیسم لازم می‌توانست زمینه‌ی انقلاب اجتماعی مورد نظر مارکس را فراهم آورد. خوانش دقیق‌تری از مارکس هر دو جنبه‌ی این کلیت پیچیده و واحد را عرضه می‌کند. انقلاب اجتماعی مورد نظر مارکس که «جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت عظیم» را می‌طلبد، نمی‌تواند در کوتاه‌مدت و با یک انقلاب سیاسی به سرعت عملی شود، و نیازمند اصلاحات قاطعانه و پی‌درپی در چارچوب نظام سرمایه‌داری و تدارک گذار از آن به سوسیالیسم است. اصلاحات نیز به‌خودی‌خود و بدون رادیکالیسم لازم و آماده‌سازی اکثریت عظیم نخواهد توانست زمینه‌ی انقلاب اجتماعی را فراهم کند. خود مفهوم «انقلاب مداوم» مارکس بقول میلی‌باند مستلزم رفرم‌های پیاپی است.

۱ - پایه‌گذاران رفرمیسم

ایده‌های سوسیالیستی اوایل قرن نوزدهم نظرات متفکرینی چون هانری سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰)، شارل فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲)، و رابرت اوون (۱۸۵۸-۱۷۷۱)، که بعداً بخاطر تفکیک آن‌ها از سوسیالیسم مارکسی، عنوان «سوسیالیسم تخیلی» به آن‌ها اطلاق شد، همگی با تأکیدهای گوناگون بر بهبود زندگی مردم و تحول تدریجی و مسالمت‌آمیز برای ایجاد نوعی سوسیالیسم تکیه داشتند. اوون که خود یک صاحب‌صنعت بود از پیشگامان محدود کردن کار کودکان و هشت ساعت کار در روز بود. عدالت‌خواهان و سوسیالیست‌های انگلیسی نیز در ۱۸۴۴ «جامعه‌ی فابیان» (Fabian Society) را پایه‌گذاری کرده بودند که تأکید عمده‌شان گذار آرام به نوعی سوسیالیسم بود. آنان نام خود را از سردار معروف رومی، فابیوس گرفته بودند که در مقابل سردار قدرتمند کارتاژ، هانیبال، که ارتش‌اش به‌مراتب قوی‌تر بود، به‌جای جنگ رودررو، به جنگ فرسایشی دست زد و با جنگ‌و‌گریزها و پیروزهای‌های

تدریجی دشمن را تضعیف کرد و سرانجام ضربه‌ی نهایی را بر او وارد آورد و پیروز شد. برکنار از متفکرین این نحله از سوسیالیسم، در میان پیروان سوسیالیسم مارکسی نیز از آغاز از زمان خود مارکس و انگلس و به‌ویژه بعد از مرگ آن‌ها، استراتژی گذار مسالمت‌آمیز مطرح شده بود.

۱-۱ ادوارد برنشتاین

از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان رفرمیسم که سرانجام به تجدیدنظرطلبی و ریویزیونیسم در جنبه‌های مهمی از دیدگاه مارکسی نیز کشانده شد، ادوارد برنشتاین بود. برنشتاین در ۱۸۷۱ در سن ۲۱ سالگی وارد فعالیت‌های حزبی شد و چند سال بعد در ۱۸۷۵ در کنگره‌ی وحدت گوتا که به تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات آلمان انجامید - و در قسمت جداگانه‌ای تشریح خواهد شد - نقش فعالی داشت. با تصویب قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک از آلمان فرار کرد و بیست سال در تبعید در سوییس و لندن ماند. در سوییس بیش‌تر با افکار مارکس آشنا شد، و پس از ملاقاتی با انگلس در لندن در ۱۸۸۰ دیدگاه مارکسی را کاملاً پذیرفت. او در محافل چپ شهرت بیش‌تری یافت و به سردبیری نشریه‌ی *سوسیال‌دموکرات* رسید. این نشریه را یک جوان ثروتمند لیبرال با گرایش‌های سوسیالیستی، که برنشتاین را قبلاً بعنوان منشی شخصی خود استخدام کرده بود، تأسیس کرد. دیری نپایید که برنشتاین به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیست شهرت یافت. با فشار بیسمارک در ۱۸۸۷ دولت سوییس انتشار نشریه را ممنوع کرد، و برنشتاین هم سرانجام از سوییس اخراج شد و در ۱۸۸۸ به لندن رفت. در آن‌جا بود که همکاری بسیار نزدیک خود را با انگلس و کائوتسکی آغاز کرد. انگلس بسیار تحت تأثیر او قرار گرفته بود و برنشتاین در زمره‌ی نزدیک‌ترین دوستان انگلس به حساب می‌آمد. در لندن او با دیگر جریان‌ات عدالت‌خواه و

سوسیالیست از جمله فایان‌ها نیز ارتباط برقرار کرد. در ۱۸۹۱ نیز از نویسندگان برنامه‌ی ارفورت بود که جایگزین برنامه‌ی گوتا شد.

برنشتاین بتدریج پاره‌ای از نظرات مارکس را مورد تردید و نقد قرار داد. پاره‌ای مورخان ادعا کرده‌اند که انگلس در آخر عمر به‌خاطر اختلافاتش با برنشتاین از او فاصله گرفت. اما این ادعا نمی‌تواند درست باشد، چراکه انگلس برنشتاین را همراه با او گوست بیل وارث آثار خود کرد. پس از مرگ انگلس برنشتاین به شکلی افراطی به نقد همه‌جانبه‌ی اقتصاد، فلسفه و سیاست مارکسیستی پرداخت، فلسفه‌ی مارکس را ماتریالیسم افراطی و جبرگرایانه توصیف کرد؛ نظریه‌ی ارزش مارکس را یک فرضیه‌ی انتزاعی و به‌دور از واقعیت عینی انگاشت؛ و نظریه‌ی قطبی‌شدن جامعه، فقیرشدن فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر، و افت مزد واقعی را مردود دانست. سرمایه‌داری نیز از نظر او نظامی با قابلیت انطباق با شرایط جدید و زمینه‌ساز انتقال به سوسیالیسم بود. او بر اخلاقیات تأکید بیش‌تری گذاشت، و سوسیالیسم را بیش از هرچیز، مجموعه‌ای از اصول اخلاقی می‌دید.

برکنار از این جنبه‌ها، پاره‌ای نظرات برنشتاین حائز اهمیت بود. او قریب‌الوقوع بودن سقوط سرمایه‌داری را رد کرد، طبقه‌ی متوسط را روبه‌رشد می‌دید و بر این باور بود که این طبقه توان همسویی با کارگران را داراست. دید جزمی اصول‌پرستانه (دکترین) را محکوم ساخت و گرایش‌های اثبات‌گرایانه (پوزیتیویستی) خود را نیز مورد انتقاد قرار داد، و از همه مهم‌تر دموکراسی را پیش‌شرط استقرار سوسیالیسم می‌دانست. از نظر او افزایش مداوم وظایف اجتماعی، افزایش حقوق و وظایف فرد در مقابل جامعه، و وظایف جامعه در مقابل فرد، ایجاد نهادهای دموکراتیک خودگردان در سطوح ده، ناحیه، و ایالت، همگی پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم بود.^۱

^۱ Sidney Hook, Introduction, in Edward Bernstein, (۱۹۷۲), *Evolutionary Socialism*, Schocken.

برنشتاین سری مقالاتی را تحت عنوان مسائل سوسیالیسم نوشت که بحث‌های زیادی را در میان سوسیال‌دموکرات‌ها دامن زد. در ۱۸۹۹ کتاب پیش‌شرط‌های سوسیالیسم و وظائف سوسیال‌دموکرات‌ها را (که در ترجمه انگلیسی تحت عنوان سوسیالیسم تکاملی انتشار یافت) نوشت. این کتاب جنجال فراوانی آفرید و بزرگان سوسیال‌دموکرات، از بیل و کائوتسکی تا لیبکنخت و لوگزامبورگ به او سخت انتقاد کردند. پس از انتشار این نوشته‌ها، اعضای حزب خواستار اعلام موضع رسمی حزب در قبال این نظرات شدند، که قرار شد که در مجمع عمومی (کنگره) اشتوتگارت مورد بررسی قرار گیرد. از آن‌جا که برنشتاین در تبعید بود و حق ورود به آلمان را نداشت و نمی‌توانست در آن اجلاس شرکت کند، در نامه‌ای مفصل به حزب موضع خود را تشریح کرد.^۱ در این نامه می‌گوید با آن‌که نظر مجمع عمومی مهم است اما رأی آن هر آن‌چه که باشد در نظرات‌اش که بر مبنای مطالعه‌ی پدیده‌های اجتماعی شکل گرفته، تأثیری نخواهد داشت. می‌گوید که ضروری است که من از خود در مقابل کژفهمی‌ها از نتیجه‌گیری‌هایم، دفاع کنم. از جمله می‌گوید در بعضی محافل گفته‌اند که استنتاج عملی از تزه‌های من این است که پرولتاریای سازمان‌یافته باید فکر کسب قدرت سیاسی را کنار گذارد، و تأکید می‌کند که این برداشت بسیار نادرستی است و او چنین امری را کاملاً انکار می‌کند. می‌گوید من با این ایده که اقتصاد بورژوازی در معرض فروپاشی سریع است، و این که سوسیال‌دموکرات‌ها باید بر این مبنای و برای آمادگی با چنین واقعه‌ی قریب‌الوقوعی تاکتیک خود را تعیین کنند، قاطعانه مخالفم. او اضافه می‌کند که آن‌ها که طرفدار چنین نظری هستند، این نظر را با عطف به

^۱ Edward Bernstein, (۱۹۰۹), *Evolutionary Socialism: A Criticism and Affirmation*, B. W. Huebsch, Preface, p. A۲, <https://archive.org/details/cu۳۱۹۲۴۰۰۲۳۱۱۵۵۷/page/n۱۱>

مانیفست کمونیست طرح می‌کنند، و این اشتباهی بیش نیست، چرا که نظریه‌ای که در مانیفست در مورد تحول و تکامل جامعه‌ی مدرن طرح شده، تا آن جا که به گرایش عمومی تحول اشاره دارد، صحیح بوده، اما در چند عرصه، به‌ویژه در رابطه با محاسبه‌ی زمان چنین تحولی دچار خطا بوده است. برنشتاین اضافه می‌کند که این نکته‌ای است که خود انگلس، نویسنده‌ی مشترک مانیفست، آشکارا در مقدمه‌ی جنگ طبقاتی در فرانسه طرح کرده است. از این حرف نتیجه می‌گیرد که اگر تکامل اجتماعی زمانی بس طولانی‌تر از آنچه که تصور می‌شد می‌طلبد، پس *آشکال* (فرم‌ها) جدیدی که قبلاً قابل تصور نبودند، می‌توانند مطرح شوند. در مورد طبقات اجتماعی نیز اشاره می‌کند که شکل‌گیری این طبقات با آن حدت و شدتی که در مانیفست طرح شده در واقعیت روی نداده است. از جمله این که اندازه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار امروزی نه تنها کوچک نشده، بلکه بسط یافته، و رشد عظیم ثروت اجتماعی سبب کاهش تعداد سرمایه‌داران بزرگ نشده، و با تعداد فزاینده‌ی سرمایه‌داران از هر درجه همراه بوده است. طبقه‌ی متوسط نیز با آن که ماهیت خود را تغییر می‌دهد، از صحنه حذف نشده است و بسیاری نکات دیگر که امکان طرح آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد. برنشتاین اشاره می‌کند که واضح است که این نظرات با ایده‌های مارکس و انگلس - که تأکید می‌کند بیش‌ترین نفوذ را در شکل‌گیری افکار سوسیالیستی او داشته‌اند -- مغایرت‌های عمده‌ای دارد. اما به دوستی‌اش با انگلس و این که افتخار آن‌را داشته و ارث آثار او باشد، اشاره می‌کند. برنشتاین کتاب موردنظر را با نقل قولی از سخنرانی مارکس در بین‌الملل آغاز می‌کند: «... لایحه‌ی ده ساعت [کار روزانه] نه تنها یک پیروزی در عمل، که یک پیروزی در اصل (principle) بود.» این انتخاب هوشیارانه‌ای بود که می‌خواست نشان دهد که مارکس اهمیت گام‌های تدریجی را می‌دید.

برنشتاین در ۱۹۰۱ با پایان ممنوعیت ورودش به آلمان به آن‌جا بازگشت و سردبیر به پیش (Vorwärts) ارگان حزب سوسیال دموکرات شد. در ۱۹۰۲ در

انتخابات شرکت کرد و از آن زمان تا ۱۹۱۸ عضو رایش‌تاک بود. ابتدا بر علیه لایحه‌ی تسلیحات رای داد اما سرانجام در ۱۹۱۴ از لایحه‌ی اعتبارات جنگی حمایت کرد. ولی پس از آن به مخالف با جنگ برخاست، و به‌رغم آن که رهبر جناح راست حزب بود، همراه با سانتریست‌های طرفدار کائوتسکی، جناح چپ حزب، و مارکسیست‌های انقلابی که انشعاب کرده و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل را ایجاد کرده بودند، به آنها پیوست، و تا ۱۹۱۹ عضو این حزب باقی ماند. اما با برقراری صلح به حزب سوسیال‌دموکرات، و به پارلمان بازگشت. او با ایجاد حزب کمونیست آلمان و سیاست‌های آن که به انقلاب ناکام و خونین ۱۹۱۹ آلمان انجامید، سخت مخالف بود. با حذف جناح چپ، دیدگاه او دیدگاه مسلط حزب گشت، و مدتی هم وزیر اقتصاد و مالیه شد. تا ۱۹۲۸ که از سیاست کناره گرفت، در پارلمان ماند. زمانی که نازی‌ها به قدرت نزدیک می‌شدند، برنشتاین از تحلیل علل ظهور آن‌ها عاجز ماند، و شانس‌اش این بود که شش هفته قبل از روی کار آمدن هیتلر از جهان رفت و تحقیر، زندان، اردوگاه، و جوخه‌های اعدام را که هم حزبی‌هایش تجربه کردند، ندید.

برنشتاین بی‌تردید یکی از بحث‌انگیزترین نظریه‌پردازان سوسیالیسم بوده است. او به‌خاطر تردید و ردِ پاره‌ای از اصول مارکسیستی سخت مورد حمله قرار گرفت. رزا لوکزامبورگ در ۱۹۰۰ محکم‌ترین نقد را تحت عنوان رفرم یا انقلاب بر علیه او نوشت.^۱ با آن که لوکزامبورگ به‌درستی رابطه‌ی تنگاتنگ اصلاحات و تلاش برای بهبود شرایط کارگران در نظام سرمایه‌داری، و حرکت در جهت هدف نهایی، را طرح می‌کند، بر اهمیت دموکراسی نیز تأکید دارد، و پاره‌ای توهم‌های برنشتاین از جمله تکیه‌ی بیش از حد او به اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها در گذار به سوسیالیسم را

^۱ <https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1900/reform-revolution/ch10.htm>

نشان می‌دهد، اما مبنای استدلال‌اش به‌طور مستقیم و غیرمستقیم همان برخورد مبتنی بر تلاش برای کسب سریع قدرت سیاسی و استقرار بلافاصله‌ی دولت کارگری از طریق یک انقلاب سیاسی است. حال، پلمیک‌ها و حمله‌های شخصی از جمله اینکه تلاش عمده‌ی برنشتاین پایه‌ریزی نظریه‌ی «پورتونیسم» بوده، و امثال آن به کنار. برخوردهای بزرگان انقلابی از جمله لوکزامبورگ و بلشویک‌ها سبب شده که بسیاری بی‌آن‌که نوشته‌ها و استدلال‌های او را مستقیماً بخوانند، تمامی نظریه‌های او را با تحقیر و توهین رد کنند. در ادبیات چپ فارسی اشارات بسیار محدودی به برنشتاین وجود دارد و بیش‌تر آن اشاره‌ها نیز با عطفی به نقل‌قول‌هایی از مخالفان‌اش، محدود به جنبه‌های منفی نظریه‌های او بوده است. تنها مقاله‌ی ارزشمندی که در این زمینه در فارسی به آن برخوردیم، مقاله‌ی ای از حبیب پرزین تحت عنوان «[ریویزیونیسم ادوارد برنشتاین](#)» است.^۱

بی‌آن‌که تجدیدنظرهای بنیانی برنشتاین در نظریه مارکسی را بپذیریم، نقش او در نشان دادن نادرستی سقوط قریب‌الوقوع سرمایه‌داری، تحول‌های طبقاتی به ویژه رشد طبقه‌ی متوسط، و دموکراسی به‌عنوان پیش‌شرط سوسیالیسم، حائز اهمیت است. از نظر مبارزه‌ی عملی نیز سال‌ها در تبعید، چه به‌عنوان سازمان‌دهنده، نظریه‌پرداز، و چه به‌عنوان سردبیر نشریه در اشاعه‌ی سوسیالیسم و دید مادی تاریخ نقش مهمی داشت. همان‌طور که در بالا اشاره شد، او از یک‌سو با شهادت در مقابل مواضع نادرست حزب‌اش ایستاد و، به‌رغم موافقت اولیه با تصویب اعتبارات جنگی، با جنگ مخالفت کرد، اما با برگشت به حزب و پذیرش مسئولیت وزارت، و سال‌ها ماندن در پارلمان، از باورهای خود در جهت مبارزه برای استقرار سوسیالیسم به دور افتاد. اقامت طولانی در انگلستان و فضای سیاسی آن‌جا نیز، آن‌طور که کائوتسکی در قسمت بعدی به آن اشاره می‌کند، در تغییر نظر برنشتاین بی‌اثر نبود. ایراد بزرگ برنشتاین و دیگر

^۱ <http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=۳۵۰۱۰>

رفرمیست‌های مشابه او، رها کردن تفکر مارکسی انقلاب اجتماعیِ اکثریت عظیم، و این تصور بود که رشد سرمایه‌داری خود بخود به سوسیالیسم می‌انجامد. با تأکید یک جانبه بر عمل قانونی و پارلمانی و دور افتادن از رادیکالیسم لازم، از توجه به مبارزات در حوزه‌های غیر پارلمانی و کمک به ایجاد و حمایت از نهادهای مشارکت مردمی در سطوح مختلف، غافل ماند.

ادامه دارد